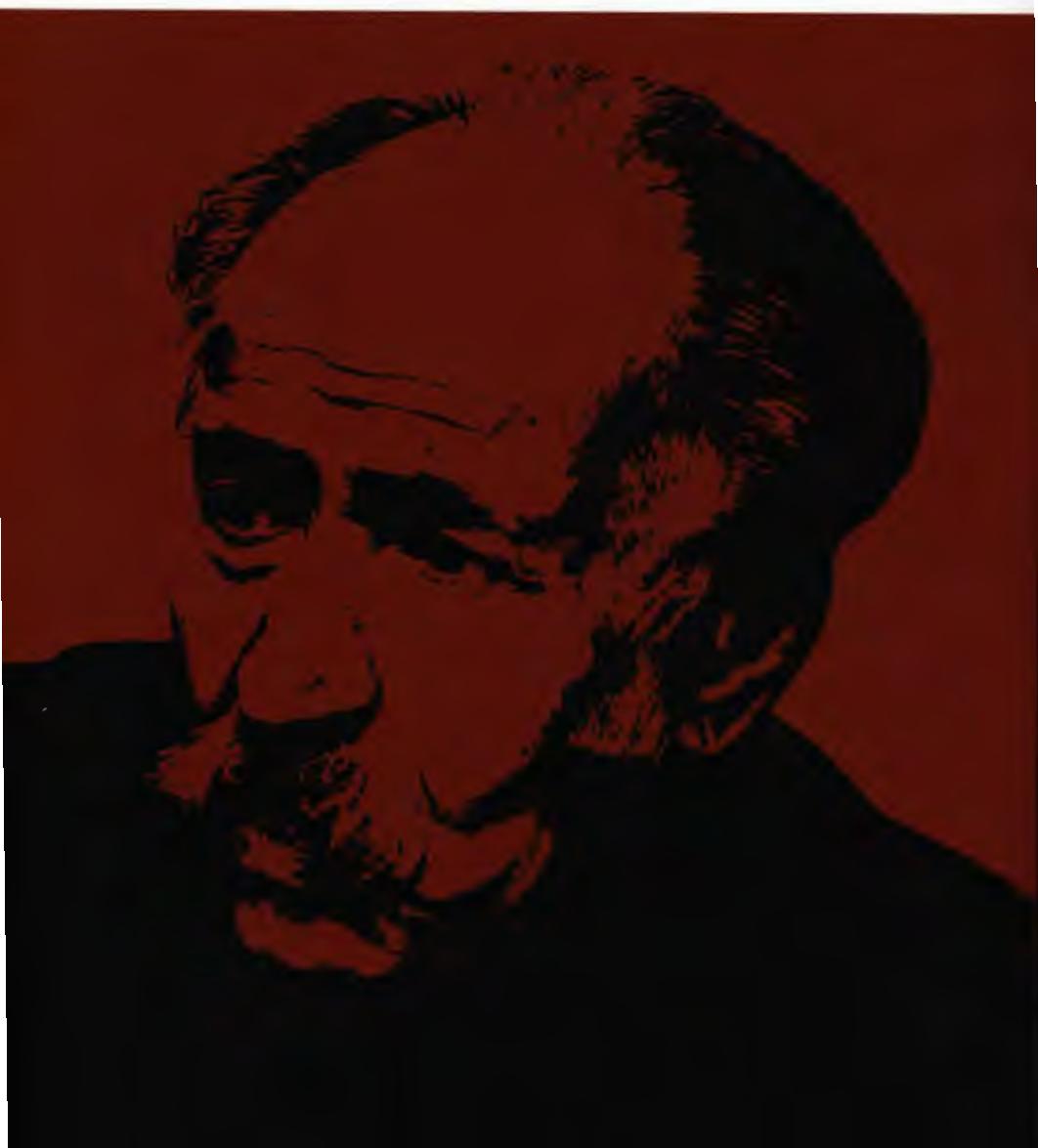




فُلْسَفَى كُوفَّهْ سَارِهَاي

عبدالعلي دست غيب
به کوشش اشرف اسدات کمانی



گفتارهای فلسفی

سرشناسه: کمانی، اشرفالسادات، ۱۳۴۲ -

عنوان و نام پدیدآور: گفتارهای فلسفی (عبدالعلی دستغیب) / اشرفالسادات کمانی.

مشخصات نشر: تهران: سیب سرخ، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۴۲ ص: ۲۱/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۳۴۸-۸۷-۴

وضعیت فهرستنویسی: فیبا

موضوع: دستغیب، عبدالعلی، ۱۳۱۰ -

موضوع: فلسفه

رده‌بندی کنگره: B74 ۱۳۹۷ ک/۸۱۵

رده‌بندی دیوبی: ۱۰۰

شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۹۵۴۵۹

عبدالعالی دستغیب

گفتار فلسفی

به کوشش: اشرف السادات کمانی



گفتار فلسفی / عبدالعلی دست غیب

به کوشش: اشرف السادات کمانی

صفحه‌آرایی و حروف چینی: وحید اخباری

ویراستار: محمدرضا مودانیان

طراح جلد: سارنگ مؤید

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۷

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ تهرانی
حق چاپ محفوظ است.

۹۷۸-۹۶۴-۷۳۴۸-۸۷-۴ شابک:

نشر سیب سرخ

تهران، خیابان انقلاب، رویرویی درب اصلی دانشگاه تهران، پاساز پارسا، پلاک ۱۰۳

۶۶۹۷۳۱۸۳ - ۹۷۲۹۷۶

www.nashresibesorkh.ir



فهرست

۷	درآمد
۱۱	انقلاب کوپرنیکی کانت
۲۱	فلسفه و زبان
۳۱	انواع شناخت
۴۱	فلسفه، هنر، علم
۵۷	از خارجه‌ها تا ستاره‌ها
۶۵	ساختار زبان
۷۱	پدیدار شناسی
۷۷	در عرصه‌ی واقعیت
۸۵	شناستنده و شناخته شده
۹۳	انسان مقیاس همه‌ی چیزهاست
۱۰۳	خرد، هستی، اخلاق
۱۱۳	از فلسفه قدیم به فلسفه مدرن
۱۲۱	حدود شناسایی
۱۳۳	فلسفه‌ی ما
۱۴۵	انسان و تاریخ
۱۵۱	فلسفه‌ی هستی

دوآمد

کتابی که اکنون در دست دارید حاصل گفت و گوهایی است در چند نشست صمیمانه با عزیزانی که خواسته بودند با فلسفه و اندیشه‌ورزی‌های فیلسوفان آشنا شوند.

پیشنهاد دوستان را به رغم سالخوردگی و بیماری از جمله (سنگینی گوش و ضعف چشم) پذیرفتم و کار را آغاز کردم. دوستان نیز همت کردند، در نشست‌ها به موقع حاضر شدند و پرسش‌های بسیاری مطرح ساختند و تنور سخن را گرم کردند. چند ماهی از عمر گران‌مایه را در این کار خرج کردیم. در این میان بانوی فرهیخته، اشرف‌السادات کمانی، رنج ضبط و بازنویسی و تایپ گفته‌ها را به عهده گرفتند و این کار را به سامان رساندند. اوراق تایپ‌شده را چند بار ویرایش کردیم. گزاره‌های ناقص و پریشان را به اصلاح آوردیم، برخی ناگفته‌ها را بر متن نخستین افزودیم تا کار به این غایت رسید. می‌دانم که مطالب بسیاری ناگفته مانده و از بعضی فیلسوفان در این نوشته سخن به میان نیامده و برخی مطالب تکرار شده اما با این همه، همه‌ی ما شور و شوق برای به سامان رساندن این کار داشتیم و دلسرب نشدیم. گاهی مشکل‌های فلسفی و حرفه‌ای به میان می‌آمد و چون دوستان گوش

شناو و دل بینا داشتند، کار ادامه یافت و پیش رفت. محتوای این کتاب تقویمی نیست، موضوعی است و مشکل‌ها از نظر گاه فلسفه‌های مدرن به بحث گذاشته شده است. کار را از کافنت و کتاب دورانساز او «قد خرد ناب» آغاز کرده و سپس به سراغ فیلسوفان دیگر - کلاسیک و مدرن - رفته‌ایم. در کتاب‌های دیگر به اندازه‌ی کافی درباره‌ی فلسفه‌ی یونان از قالس تا ارسسطو سخن گفته و نوشته شده و دیگر نیازی به تکرار آها نیست. مراد این جا این است که از نظر فلسفه‌های جدید به اندیشه‌ورزی، نظریه‌های شناخت و تنوع سیستم‌های فلسفی نظر کنیم. می‌خواهیم محتوای کتاب برای کسانی که تخصص یا آگاهی کافی از فلسفه و فلسفه‌های مدرن ندارند درک‌پذیر و خواندنی باشد. متاسفانه توضیح و تفسیر ماهیّت فلسفه و نظام‌های فلسفی در این فرصت کوتاه، بسیار دشوار است. تنها کاری که از دست ما بر می‌آید این است که به رغم مجال اندک و نبودن ابزار کافی، طرحی افکنیم که به طور رضایت‌بخشی به این پرسش که «فلسفه چیست؟» پاسخ روشن و خردمندانه بدهد و علاقه‌مندان به فلسفه را به پرسش‌های تازه‌ای راهبر شود. توضیح و توصیفی، که در این کتاب درباره‌ی ماهیّت فلسفه به دست داده می‌شود پایگاه شناختی انسانی است و تا حدودی کانتی. این انسان است که می‌شناسد و شناخت‌های خود را به صورت فلسفی، علمی و هنری ارائه می‌کند. باشندگی زنده‌ای که انسان نام دارد، در این نظام پهناور فیزیکی به تعبیر پاسکال، نی ضعیفی بیش نیست با تنباده می‌شکند اما همین نی ضعیف می‌تواند هم درباره‌ی خود بیندیشد و هم دباره‌ی کیهان و علل پیدایش آن. البته در این مقام، طرح پرسش بیش از پاسخ به آن اهمیت دارد. از سوی دیگر همچنان که ژیل دولوز می‌گوید:

«فیلسوفان همه زمانی که به فلسفه‌ی تاریخ (و فلسفه) می‌پردازند در وضعیتی دشوار قرار می‌گیرند چرا که رویارویی شدن با مشکل‌های فلسفی و تاریخ بسیار دهشتناک است و به راحتی نمی‌توان آن را پشت سر نهاد.» اما فلسفیدن سرنوشت انسان است و مشغول شدن به آن شادی‌آور نیز هست. از این رو حدیث چون و چرا گرچه به تعبیر حافظ دردسر می‌دهد، از سوی دیگر انسان را به خود او می‌شناساند و او را یاری می‌دهد در رویارویی با مشکل‌های زندگانی، دلیرانه بایستد و در جست‌وجوی معنا به افق‌های تازه‌ای برسد.

شهریور ماه ۱۳۹۶

عبدالعلی دستغیب

انقلاب کوپرنیکی کانت

از «کانت» آغاز می‌کنیم: کانت فیلسوف بزرگی است و نظریه‌ی شناخت او به گفته‌ی صاحب‌نظران، انقلاب کوپرنیکی در فلسفه بوده است. شناخت انسانی از نظرگاه او برپایه‌ی حساسیت، فهم و خرد استوار است و ریشه در نیروهای خردمندانه‌ی بشری دارد. کانت فیلسوف و دانشمند گوش‌گیری بود و در دانشگاه کونیکسبرگ، استاد بود. او از شهر خودش خارج نمی‌شده است. سیاحی انگلیسی که اهل مطالعه بوده است، می‌رود پهلوی کانت؛ آنها درباره‌ی کلیساها ایتالیا، نقاشی‌ها... و پیکره‌های دوره‌ی رنسانس گفت‌و‌گو می‌کنند. کانت در این زمینه توضیحاتی می‌دهد، وقتی صحبت کانت تمام می‌شود، سیاح می‌گوید شما چند سال ایتالیا بودید، چند سال نقاشی خواندید، می‌گوید من نه ایتالیا بودم و نه نقاشی خواندم، پس سیاح متعجب می‌شود که این اطلاعات را کانت از کجا به دست آورده؟ کانت و بعد لاپلاس تئوری فرضیه‌ی سحابی را کشف می‌کنند که به نظریه‌ی لاپلاس-کانت معروف شد. هر دو با هم و ناهمزمان با یکدیگر؛ کانت درباره‌ی دانش‌های فیزیک و طبیعی، مقاله و کتاب‌های زیادی نوشته است؛ اندیشه‌هایی درباره‌ی نیروهای زنده، مطالعاتی درباره‌ی گردش زمین، تاریخ طبیعی عمومی و نظریه درباره‌ی آسمان با بنیاد فرضیه ابرهای نیوتون، درباره‌ی آتش، زمین‌لرزه، بادها، درس‌های جغرافیایی فیزیکی، نظریه‌ی تازه درباره‌ی حرکت و

سکون و تفاوت حوزه‌ها در فضا. در واقع کارش، تدریس فیزیک و کتاب‌های فیزیک بوده است. به هر حال نظریه‌هایی ارائه داده است که در حوزه‌ی علوم با الهام از نیوتن یا برحسب تجربه‌های شخصی بوده است. کانت زندگی خیلی ساده‌ای داشت؛ معلم دانشگاه و سخت سرگرم کارهای علمی خودش و طبعاً خیلی به نیوتن معتقد بوده است. نیوتن بزرگ‌ترین فیزیک‌دان و ریاضی‌دان پیش از کانت بوده است. کانت مقاله‌ها و کتاب‌هایی هم درباره‌ی فیزیک نیوتن نوشته است، ازدواج نمی‌کند و تا ۸۳ سالگی هم زندگی می‌کند. وقتی از او می‌پرسند چرا ازدواج نکردی؟ می‌گوید زمانی که جوان بودم و آمادگی داشتم، از نظر مالی در مضیقه بودم حالا که درآمدی دارم از سن ازدواج من گذشته است. تنها تفریح کانت، گردشگاهی در زادگاهش بوده با راهی مشجر و در دو طرف آن شماری خانه و معازه و خدمتگزاری داشته به اسم لامپه که تا آخر عمر در خدمت کانت بوده است. ساعت ۵ عصر می‌رفته تا آخر خیابان و برمی‌گشته، چه بارانی بوده و چه آفتابی، چه گرم و چه سرد. کانت دو مرتبه در زندگی در این مکان به گردش نمی‌آید، ساکنان این محل متوقع بودند فیلسوف بیاید. آنها حتی ساعت‌هایشان را با آمدن کانت میزان می‌کردند، می‌گویند دو مرتبه او را ندیدند و نگران شدند که چه شده است؟ او در شهرش بسیار محترم بوده و مردم به او خیلی علاقه داشتند. از آن دو دفعه که به گردشگاه نمی‌آید: یکی وقتی بوده که کتاب/امیل اثر ژان ژاک روسو را می‌خوانده. می‌گوید وقتی این کتاب را می‌خواندم از خود بی‌خود می‌شدم. نوشته‌ی ژان ژاک روسو آن قدر زیباست که من متوجه زمان نشدم، یکی هم وقتی که انقلاب فرانسه در می‌گیرد: کانت می‌رود به طرف دروازه‌ای رو به کشور فرانسه که ببینند چه خبر شده و خبر بگیرید از انقلاب فرانسه؛ در واقع در گردش‌های خود فقط این دوبار تأخیر داشته است. وقتی کتابی به اسم دین در محدوده‌ی خرد

می‌نویسد، که خیلی هم ساده و زیباست، وزیر فرهنگ پروس از قول امپراتور به او اخطار می‌کند، که شنیده‌ایم شما کتابی نوشتید و قدرت قلم خود را در تضعیف مذهب رسمی کشور به کار بردۀ اید به شما اخطار می‌کنیم بار دیگر از این نوشته‌ها چاپ نشود. کانت هم پاسخ می‌دهد که: به عنوان رعیت امپراتور قول می‌دهم کتاب را چاپ نکنم. ده سال بعد امپراتور که می‌میرد کتاب را چاپ می‌کند می‌گوید چون امپراتور مرده، من از قید تعهدی که کردم آزادم.

در این کتاب که کتاب خیلی جالب و ساده‌ای است، می‌گوید که آئین‌ها عقلانی نیستند، یهودیت اصلًا دین نیست و یک کُلُّنی سیاسی است، بعد خاخام‌ها آن را به صورت دین درآورده‌اند و گرنه خود یهودیت اتحادیه‌ی سیاسی بوده است. خاخام‌ها جمع می‌شوند و کتاب‌های دینی یهود را تألیف می‌کنند. مسیحیت بر پایه‌ی اسطوره‌های یونانی استوار است و نوعی پاگانیزم است یعنی شرک (ادیان یونانی و رومی). کلمه‌ی پاگان از همین کلمه‌ی بغان است. وقتی رفته در لاتین شده پاگان؛ وقتی که ادیان قدیمی هنوز در امپراتور روم قوی بودند مسیحی‌ها به مهرآینی‌ها یا زئوس پرستان می‌گفتند پاگانیست. خود مسیحیت پاگانیزم است، (شام آخر) و مانویت هم دنباله‌ی مسیحیت است. پس آئین‌ها پایه‌های عقلانی ندارند. کانت به طور کلی مجازات اخروی را رد می‌کند.

می‌گوید چیزی به اسم بهشت و دوزخ وجود ندارد، چیزی به اسم تثلیث وجود ندارد، خدایی که اساطیر می‌گویند، خدای تصوری است، خدای واقعی نیست و در ضمن کانت برای اثبات وجود خدا کار عجیب و غریبی می‌کند. اول اخلاق را ثابت می‌کند بعد می‌گوید، به دلیل این‌که اخلاق وجود دارد (نه اخلاق

۱ تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ترجمه‌ی عباس زریاب خوئی، ص ۲۳۸

مرسوم؛ اخلاق مطلق)، به دلیل این که چنین اخلاق مطلقی وجود دارد خدا وجود دارد. نه به دلیل این که خدا وجود دارد، اخلاق وجود دارد.

دزدی به طور مطلق بد است، آدمکشی به طور مطلق بد است، چرا دزدی بد است؟ از دزد پرسش می‌کنیم آیا دزدی خوب است یا بد؟ اگر بخواهد راست بگوید نمی‌گوید بد است، می‌گوید خوب است. از او می‌پرسیم، آیا حاضری این قانون مطلق اخلاقی بشود؟ (ما قرارمان این است که اموال دیگران را محفوظ نگه داریم) دزد می‌گوید دزدی خوب است ولی حاضر نیستم قانون عمومی بشود، چون اگر قانون عمومی بشود از من هم می‌دزندن. کانت با این استدلال می‌گوید پس یک قانون مطلق اخلاقی وجود دارد به این معنا که شما از منظر مصلحت‌اندیشی نیست که ملزم هستید عمل اخلاقی انجام دهید. فرض کنید به گدا پول بدھید که رفع قضا و بلا شود. این عمل اخلاقی نیست و یا آدمی در خیابان تصادف کرده را از مرگ نجات بدھید برای این که بعد دولت به شما جایزه بدهد یا این که مضروب بعده به شما برسد و به شما کمک کند. او می‌گوید، این قانون اخلاقی نیست. وقتی بدون هیچ شرط و شروطی این کار را انجام بدھید، یعنی انتخاب کنید بین نیک و بد، انتخاب شما شرط است و انتخابی که می‌کنید برای نوع انسان انتخاب می‌کنید نه فقط برای خودتان. یعنی من قوانین راهنمایی و رانندگی را نه صرفاً از نظر قانون بلکه از نظر اخلاقی هم رعایت کنم، نه برای این که ممکن است جرمیه بشوم بلکه خود قانون اخلاقی خوب است.

کانت می‌گوید دو چیز مرا به اعجاب می‌آورد، آسمان پرستاره در بالای سر و قانون اخلاقی در دل. پس کانت به این ترتیب می‌رود سراغ اخلاق، او در عرصه‌ی فلسفه، سه پرسش مهم طرح کرده است: چه می‌توانم بدانم؟ چه باید بکنم؟ به چه چیز باید امیدوار باشم؟ اولی می‌گوید توانایی شناسایی ما چقدر است. دومی

می‌گوید قانون اخلاقی الزام‌آور است و ما ملزم هستیم به پدرمان احترام بگذاریم اعم از این که سنت می‌گوید یا دین یا افراد جامعه، در اخلاق الزام وجود دارد، باید و نباید است. در حالی که در منطق، کاذب و صادق داریم. من اگر یک گزاره ترتیب بدhem، منطقی، یا کاذب است یا صادق. اما اگر دستوری اخلاقی ارائه بدhem یا نیک است یا بد است. به چه می‌توانم و به چه نمی‌توانم امیدوار باشم؟ کانت در واقع آمده فرد متمن را در برابر سه تا از ساحت‌زندگی قرار دهد. اولی در ساحت شناخت است، یعنی شناسایی چطور صورت می‌گیرد، دومی باید و نباید است و سومی مربوط به آرمان است. حالا نظریه‌ی شناسایی کانت را در نظر بگیریم. چگونگی تشکیل دانش انسان‌ها نظریه‌ی شناخت است (theory of knowledge). یکی از چیزهایی که از قدیم درباره‌ی دانش ما می‌گفتند و طرح شده این است که شناخت چطور صورت می‌گیرد، بعد اعتبارش چقدر است؟ و عمومیت‌ش چقدر است؟ در مثل فرض کنید من اطلاعاتی درباره‌ی قالی دارم، یعنی می‌دانم که این قالی است، این موکت است و ضمناً شاید بدانم که این را از مواد شیمیایی ساختند یا آن را از پشم ساخته‌اند. این را هم می‌دانم که قالی می‌اندازند و رویش می‌نشینند. اگر نفیس باشد به دیوار آویزان می‌کنند، ولی قالی را نمی‌خورند مثلاً یکی نمی‌رود کافه بگوید دو پرس قالی بدھا! قالی جزء ابزار و وسایل است که برای نشستن یا برای تزئین خانه به کار می‌بریم. حالا وقتی من می‌گوییم قالی، آیا قالی می‌آید در ذهن من؟ در دانستگی من؟ چطور می‌شود که می‌گوییم این قالی، این موبایل، این بشقاب، آن کتاب است؟

شناسایی چطور صورت می‌گیرد؟ یعنی شناخت‌هایی داریم که بی‌واسطه است. من دست می‌گذارم به بخاری دستم می‌سوزد پس این تجربه‌ی حسی است، اما من چطور به وجود خدا پی می‌برم، چطور می‌گوییم زیبا، زیبایی؟ چطور می‌گوییم

دادگری یا عدالت؟ و این طور کلمات؛ ما در فلسفه کلمه را می‌گوییم مفهوم. در مثل زیبا یا زیبایی در فلسفه یک مفهوم است، ضمناً پرولماتیک هم هست، یعنی قابل بحث است. من می‌روم در مغازه ماست می‌خواهم بخرم یک ظرف ماست می‌آورد، می‌گوید ۵۰۰۰ تومان. قیمت جنس هم روی ظرف قید شده، نوشته ۵۰۰۰ تومان پس نه او کمتر از ۵۰۰۰ تومان می‌فروشد و نه خریدار، بیشتر از ۵۰۰۰ تومان می‌خرد، پس قابل بحث نیست. من می‌خواهم بلیط اتوبوس بخرم ۴۰۰ تومان است، نمی‌توانم ۳۵۰ تومان بدhem مگر این که راننده صرف نظر کند بگوید نداری خوب برو، ولی من می‌گوییم این مبل یا قالی زیباست. طرف می‌تواند بگوید زیبایی چی هست؟ یک امتحان کوچکی می‌کنیم. مفهوم‌ها زیادند، مهم‌ترینشان که برای ما خیلی اهمیت دارد یکی دادگری است که در عربی می‌شود عدالت. بسیاری از مسائل فلسفه‌های اجتماعی مربوط به همین مفهوم است که دادگری و عدالت اجتماعی چیست و در مسائل گوناگون چطور است؟ حالا عدالت به مفهوم دادگری است؛ یعنی چه؟ به چه معنی است؟ در مثل می‌گوییم حقی از کسی ضایع نشود، پس به مفهوم دیگری ارجاع می‌دهیم. در مثل کسی که گربه ندیده، اگر بخواهد برای او گربه را توصیف کنید، فهم مشکل برای او آسان نخواهد بود. آیا این موجود زنده‌ی پشمalo «گربه» است؟ آیا این نامی نیست که ما به او داده‌ایم؟ فلسفه‌ی یونان باستان، گربه، اشیاء و جهان را واقعی (حقیقی) می‌دانست. در مثل ارسسطو در جست‌وجوی کاته‌گوری واقعیت (حقیقت) بود. واقعیت از نظر گاه او یعنی جهان آنسان که هست صرف نظر از وضعی که آن را ادراک می‌کنیم. جهان نخست در آنجاست سپس انسان روی صحنه می‌آید تا آن را به تمامی مفهوم سازد. اما عصر جدید تشخیص می‌دهد حضور انسان در صحنه هم اکنون خود واقعیت را تغییر می‌دهد، شاید فقط این خود انسان است که واقعی است و شاید

جهان فقط به اندازه‌ای که وارد آگاهی (ذهن) آدمی می‌شود یا مواد خامی برای فهم بشری در حوزه‌ی علم (شناخت) در می‌آید، به واقعیت نزدیک می‌شود. شناخت تجربی کافت با شناخت حسی جان لاک مقایسه‌پذیر است و نزد هر دو احساس و حساسیت آغاز شناخت است. با این همه ادراک کافت از حدود بنیادی شناخت انسانی با ادراک جان لاک از این حدود متمایز است. لاک می‌گوید ظرفیت‌های اساسی ارگان‌های انسان موجب محدود شدن شناختی می‌شود که می‌توان از اجسام دور یا ذره‌بینی (میکروسکوپی) به دست بیاوریم و راه مشخصی نیز در فراتر رفتن از محدودیت شناخت تجربی نداریم، پس ما با آن‌چه «ورطه‌ی نادانی» نامیده می‌شود، رویاروییم. کافت با وجود باور ایده‌آلیستی خود چنین محدودیتی را برای شناخت تجربی نمی‌پذیرد. البته اگر دامنه‌ی تحقیقی انسان به طور نامحدودی در آینده نیز امتداد یابد در هر لحظه‌ی مشخص از تاریخ فقط می‌توانیم آگاهی‌های معین و محدودی درباره‌ی طبیعت به دست بیاوریم و درباره‌ی بقیه‌ی آن ناآگاه باشیم. ولی کافت باور دارد که محدودیتی برای شناخت تجربی اساساً حاصل شدنی برای ما وجود ندارد. ما با وجود محدودیت‌های آشکار ظرفیت‌های حسی‌مان می‌توانیم استنتاج‌های خردمندانه درباره‌ی باشندگان ذره‌بینی داشته باشیم. بنابراین کاوش‌های خرد نظری (خرد یعنی توانایی سنجش اصول)، ما را در برابر مشکل‌ها و چون و چراها قرار می‌دهد.

حافظ می‌گوید: «حدیث چون و چرا در دسر دهد ای دل»، اگر دور و بر چون و چرا باشید در دسر دارید. یعنی وقتی کتاب جمهور افلاطون را می‌بندید باز مشکل دادگری حل نشده و باقی می‌ماند. این که می‌گوییم پرولیماتیک است یعنی همین، به شوخی می‌گویند فیلسوف کسی است که در شبی سیاه در سردابه‌ای تاریک دنبال گربه‌ای سیاه می‌گردد، که در آنجا نیست. این را از نظر مشکل بودن

فلسفه گفتند. پس دادگری به گمان عده‌ای عبارت از این است که حق اشخاص داده شود. اگر شروع کنیم به تمثیل و مثال زدن، همان بلایی سرمان می‌آید که فارابی و ابن‌سینا به سرشان آمد. یعنی از حیطه‌ی فلسفه خارج می‌شویم. این که ما فلسفه نداشتیم و زبان تمثیل به کار بردیم به همین علت بوده است. کاربرد هر چیزی در جای خودش می‌شود تعادل و عدالت نه دادگری. فرض کنید بخواهم چای درست کنم، باید به اندازه‌ی کافی چای بریزم در فلاسک و آب هم به اندازه‌ی کافی؛ از نظرگاه پست‌مدرن، پیش‌فرضی در این تز هست که مشکل‌ساز است و آن این که کاربرد ابزار و وسایل با کاربرد فکری تفاوت دارد و در ساحت‌های گوناگون به کار برده می‌شود. عدالت است اگر: جlad حکم دادگاه را خوب اجرا کند، یعنی محکوم را خوب دار بزند، یا شمشیر را خوب به کار بیندازد، مثل جراح که می‌خواهد بخشی از بدن ما را جراحی کند نباید دستش بلرزد، بزند ما را ناقص کند. این هم عدالت است که دادگاه حکم متناسب با جرم بدهد، فلان کس یک نفر را کشته او را برده‌اند دادگاه همه‌ی شهود هم گواهی می‌دهند، اسناد و مدارک محکمی هم هست، متهم خودش هم اعتراض کرده و دادگاه طبق این تعریف و طبق عدالت آمده حکم داده. گرچه امروز در کشورهای اروپایی صحبت از این است که قاتل را هم دار نزنند. اما در بیشتر کشورها کسی که شخصی را می‌کشد قاتل است و به دلیل قتل، محکوم به اعدام است؛ پس کسی هم که او را می‌کشد قاتل است. اگر قتل نفس به‌طور مطلق بد باشد قاضی را هم باید بگیرند اعدام کنند و این موضوع با این مقتضیات روزانه جور نیست، چون اگر بخواهند هم قاتل، هم مأمور قتل را دار بزنند که جامعه تبدیل می‌شود به یک سلسله عملیات بی‌معنا. اما موضوعی دیگر نیز در میان است و آن این است که گویی جامعه، گناهان خودش را برحسب قوانین خود جبران می‌کند و قاتل را دار می‌زنند. تقصیرات و گناهان خودش را سر

کسی خالی می‌کند. کسی که قاتل از آب در آمده محصول همین جامعه است این را فیلم آمریکایی «گمراه» نشان داد: قتلی صورت می‌گیرد. دادستان تقاضای قتل می‌کند. وکیل مدافع، جامعه‌ی آمریکا را به محاکمه می‌کشد. وکیل متهم نشان می‌دهد و می‌گوید او بچه بوده و پاسبان او را به جرم دزدی کتک زده، در حالی که بچه‌ی دیگری دزدی کرده بود. پاسبان این بچه را به کلانتری می‌برد و کتکش می‌زند. می‌گوید آقایان شهود، آن وقت کجا بودید وقتی پدرش رفت زیر ماشین و اینها بی‌سرپرست شدند؟

این‌جا وارد فلسفه‌ی مارکس می‌شویم که این شخص خاطی، محصول جامعه‌ای است که مناسبات درست در آن نیست. پس در اصل مناسبات و همین ترتیب‌ها، بی‌عدالتی وجود دارد. در حالی که غرض ما این است عدالت برقرار کنیم. فیلسوف مدرن می‌گوید تشکیلات آزادی خواهانه‌ی انگلیس، گول این‌ها را نخورید. او می‌گوید: با تشکیلات مشروطه نمایش‌های آزادی خواهانه و دخالت‌های پلیس و نقشه‌های از پیش تعیین شده، جامعه‌ی سرمایه‌داری خودش را موجه نشان می‌دهد. یعنی به خودش حق می‌دهد در فلان اعتصاب کارگران، کارگران را به مسلسل بینند. دیدیم و خواندیم که در انگلستان جوان‌ها شورش کردند و پلیس وارد قضیه شد. در آمریکا همین قضايا روی داده و می‌دهد. پس به چه چیزی می‌گوییم دادگری، می‌گوییم عدالت؟

اگر استرداد مالی که از کس دیگر گرفتیم اعم از شیء یا پول، عدالت باشد پس دادن آن الزاماً است. اما آدمی که هفت‌تیری داد دست من، بعد دیوانه شد، آیا دادگرانه و عادلانه است که اسلحه را به او پس بدھیم؟ یا مشابه آن را به او پس دھیم؟ اگر آن اسلحه را به صاحب دیوانه‌ی آن پس بدھیم صد نفر را می‌کشد. همین که به این مفهوم‌ها رسیدیم مشکل آفرین می‌شود.

فلسفه و زبان

از لحاظ شناخت، تصویری که در ذهن من است، آیا کاملاً مطابق است با شیء خارجی؟ شناخت صندلی یا قاشق چگونه است؟ آیا این شیء را من لمس می‌کنم یا می‌بینم، خود می‌رود به مراکز عصبی یا تأثیرات حسی آن می‌رود در مغز من؟ یعنی می‌رود به آپاراتوس اعصاب، تأثیرات متفاوت هماهنگ و حسی، گرما و سرما از طریق اعصاب لامسه و صدا از طریق حس سامعه، چطور می‌شود که این در ذهن من تصور می‌شود، خودش که نیست بلکه تأثیرات متفاوت حسی است. چگونه این تأثیرات متفاوت، هماهنگ و واحد می‌شود؟ اینجا چند نظریه وجود دارد یکی نظریه سانسوآلیست‌هاست که می‌گویند حس علت ادراک است. (در بین فیلسوف‌ها لاک خیلی مهم است) لاک می‌گوید هیچ‌چیز، در دانستگی نداریم که مربوط به حواس نباشد. ذهن یا دانستگی لوحه‌ی سفید است. وقتی ما دنیا می‌آییم لوحه‌ی سفیدی است، تجربه روی این لوحه می‌نویسد. تجربه می‌نویسد آتش گرم است. تجربه می‌نویسد برف سرد است. تجربه می‌نویسد شما از خانه می‌خواهید بروید بیرون از در باید بروید نه از دیوار.

چیزی نیست در خرد باشد که از حواس بیرون نیامده باشد. ما چند تا نیرو داریم: حواس، فهم و خرد. احساس، گرمی، سردی و نور را تشخیص می‌دهد و عقل است که می‌سنجد. عقل دو تا معنی دارد: یکی تشخیص سود از زیان. در مثل

کسی را می‌بینید که پولش را به اسراف خرج می‌کند. می‌گوییم که بی‌خودی خرج می‌کند و عقل ندارد. یکی به آن معنا که کانت گفته. اصلاً خود کلمه‌ی عقل کلمه‌ی خوبی نیست. عقل از عقال یعنی پایبند شتر آمده؛ یعنی موازن، یعنی تشخیص بدھیم سود و ضررمان چیست. اگر سر راه یکی، یک گودی باشد و اعتنا نکند و برود بیفتند در گودی می‌گوییم آدم بی‌عقلی است و دیگری به آن معنا که کانت می‌گوید خرد توانایی سنجش اصول است؛ یعنی اصل را بر این می‌گذاریم که هیچ سخن بی‌دلیل و مدرکی را نپذیریم، یا اصل را بر این می‌گذاریم که صبح که از خانه می‌آییم بیرون به فقیران کمک کنیم مثل پیش‌آهنگ‌ها که می‌گفتند هر روز یک کار خوب انجام بده. همه این‌ها بر می‌گردد به اصل توانایی سنجش اصول. **فردوسی می‌گوید:**

«خرد را و جان را همی سنجد او / در اندیشه‌ی سخته کی گنجد او»

خرد را یونانی‌ها می‌گفتند **لوگوس**. لوگوس یعنی متر، یعنی با حواس، نمی‌توانیم شناسایی درست و حسابی داشته باشیم اما وقتی خردمندانه به اشیاء و به دنیا نگاه کنیم، می‌بینیم که عقلانیتی هست. در واقع در کار دنیا، این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، کل این سیستم حساب و کتابی دارد و الکی نیست. اینشتین هم این را قبول دارد و می‌گوید قانونی که بر کل این سیستم حاکم است قانون ریاضی است. یک قانون هندسی بر جهان حکم می‌کند. **هراکلیتوس** هم همین را می‌گوید نظمی در کار است. یک قانون است و این قانون را هم

۲- سراسر کیهان بر پایه‌ی قانون علت و معلول می‌گردد و پدید آمدن اندک اختلالی در این نظام، ساختار آن را بهم می‌ریزد و مطلقاً نمی‌تواند افسانه‌ای به نام «نشدنی‌ها» را پذیرد. جهان دانش بر اساس قانون علت و معلول، خدا را در واقعیت نظم بی‌نهایت بزرگ و هماهنگ می‌جوید. (جهان آن‌طور که من می‌بینم)